

شرق و غرب قول

اینکه بطریف گلشن و هرستان همچیرویی
با پندگان سمند سعادت پزیران

سخنداں پر قولہ

اے ملئے کہ ورصف قدوسان قیس
فیض رسید خاطر یاکت زمان خیان

تُؤسیان نرسته‌گان در وحایشان قدس پاک و نام بیا بان بطرف بیت‌القبر زمان
زمان ساعت‌فرازه قصیده

ز دلبری نتوان لاف زد پیمان په زارنگشته و شکار هست غاران

خاتم بفتح وکسر تا انگشتی سهند اسپ تند تیز گاه وقت طاز نقش و نگار عسلم و جامه زنام
شهریست حدیث بیط فراخ پایه مرتبه مسالک راه کزویان فرستگان تردیک صریح لانگ
لکام و بانگ در حلقه و سخت غلیم اچ سبدان نموده من برایم شاهی سوایق الین تبارک الله
بزرگ است خدا صوا عشق جمله سخن ناخشنوی شعایق لاله لغش افی نسلان فرم از لاله که آنرا
لاله نعمان گویند و حبضم جان و عیسے و بفتح باد خنگ و خوش آینده و روز خوش حجت دسانی
و بخشتایش و بوسے خوش ریحانی بفتح بوسنان بان گلگروش ۱۲ من برایم شاهی بخندب کشیده
شده از جذبهای سمجانی امجدت من جذب بات الحق تو ازی عالم قلیین شبان جمع شبستان القیا
و زیل ۱۳ من خطر ریحانی قسمی از خطوط سبعه مدرا صح مرح تر و جمیع بند.

این بود وضاع عهد و پاری
اے داده بیاد دوستداری

کلمه مگر از سر ترجم دست از ستم و جفا پداری

ملرشاپ در ترجمہ مہربانی قولہ

بیشک ول ماه د خورگی پیرو
گرسوے فاک سندھی سرم

خوارقاب نفس هر آواز قوله

توان پنجم نوشت شوتش **گرپرفلک** شود و بیزم

دیکنیز نویسنده قول

وادم سر آنکه هیچو سعدی
بمشینم و صبر پیش کرم

سرخیاں قولہ

اے ساقی ازان مے شبائیه در دو دو سہ چام عاشقانہ

مے شبائیه سے دو شیند چام عاشقانہ جام پر و مالا مال قولہ

اے مطرب ما تو نیسز یکدم مکار کف دف و چپانہ

چھانہ نام سازے کے سرمند گویند قولہ

بر گوئے بیاد وصل جانان چون عود بیوز ول ترانہ

عود نام چوبیت خوشبو کے سو نہ ترانہ نوئے از سر د قولہ

و بریست کہ آتش عنیم ول در یعنیہ همیکشہ زبانہ

ویراست مد تیست زبانہ شعلہ آتش قولہ

چون نیست بہ پگو نہ پیدا در یاے فراق را کرانہ

کرانہ انتہا قولہ

اے غیرت لعبت ایان طقاز برقع زرخ چو مہ بر انداز

طناز خند دو سخرنگی گن شندہ بر انداز دور گن قولہ

تمان ز سر جسان بھلی بر خیسزم و تو پ بشکنم باز

بھلی من کل الوجه قولہ

اے دوست نہ پگذار دیدہ شد فاش میان مردانہ ایان

فاسٹ آشنا کارا قولہ

سر ما یاہ عمر دا و بر باد ہر کو بغیم تو گشت و مساز

و مساز ہمدم و محب قولہ

در آتش عشق و مجھ عنیم اے سوز دل الہو عوڈے ساز

مجھ عود سوز قولہ

حایے چون بند پر مرا دست بو سیدن پاے آن سرفراز

ہمسر لمحے احوال نیبد پر مرا دست میر نے شود۔

اے سرو سمن بیر گل اندام	از عارض توجیل مر شام	
سمن نام گل قوله		
چون کام نشد بسعی حاصل	قانع شده ام بهتر ناکام	کام مقصد ناکام لاصار قوله
ما یکم وغیم فراق حاصل	تاخود بحیا رسید انجام	سرابخا م آخر کار قوله
شادم پر غمت که در همه حال	سو ز غمیم تست سازگارم	سازگارم سازنده کار من قوله
اے زخم غمیم تو هر سیم	اعشق تو نمیں و محروم دل	نمیں افت ہندہ ترجیح بند
ساقی اگرت ہوا می ما ہی	جز باده میار پیش ناشی	ہی بفتح هست و بخت ناکید وز جرم آید قوله
سلطان صفت آن بگت پر یوٹ	می آمد و خلق شهر از سقے	صفت ماتند و ش ماتند قوله
پادر و در آہ بوسے در مان	کوئین نگز عشق لآستی	ز عشق لاشی پیش عشق هیچ قوله
مردم بمحران بر قے خوبیش	وز شرم روانه عارض ش خوبے	محران شناق و فریبندہ خوی عرق پا بجان نگز نام بقمار در پازد و محزانہ قوله
چیران شده ام که یعنی وصف	در خور و رخت بیان ندارد	در خور لائق - قوله
بهر دل که نداروت ز جان و سوت	ایمان بقین که جان ندارد	جالن ندار و بجان سوت لایتفع و مردہ
لنو باده خانم اان ملک است	کلکسته بوسستان دین سوت	لنو باده خانم اان ملک است
آثار و ولائی سعادت	تا پندہ چو نوری از جیین ستد	

آخمازشان دلائل جمع دلیل تا پند هر دو شن تو رسش شین بعنی او آشیان بیه قوله
در خاتم قدر او منفت فیروز که چسرخ چون نگینست

خاتم بفتح کسر انگشتی قوله

بر نامم تو هر کرده گردون منشور او اصر و نوا هی
منشور فرمان قوله

اوے خلعت ملک بر قوز بیبا و سے غرہ دولت از تو غسترا
غره سپیدی رک اسپ د پیشانی وزیر گی خزار دشن قوله
بر قامست حشمت تو کوتاه این اطلس نیلگون والا
اطلس نیلگون والا آسمان قوله

نگذشت صدیعه صیحت عدلست از سقت فهم رواق خضرا
رواق خضرا آسمان قوله

بر شادی مجلس تو ناہیبد هر خط کشیده بحاجم صبای
نمایم ز بهره صبایا شراب قوله

از بهر قبولیت از هنگوش لولوے خوشاب گشته لا لا
ازین گوش بینی بندگی و خدمت گاری و فرمانبرداری بطوع و غربت لا لا غلام درسته
و این درصفت جزو دو مستعلی نیشده قوله

دیفدر تو چرخ آستانی کیوان ب در تو پاسبانی

کیوان ستاره زعل قوله تو فیق فنیق در بینیست تایید ندیم در بشارت

بینیست است تایید اسغواری ندیم همینشین قوله
ضرت که میاد از تو خالی در زم کمیمه و متیارت

وست یاری چند پرده دار در بان مجس

در عشق تو اے صغم چنانم - هیمات افسوس شاهیان راز سپیدانگار بدان غیر عرب
رازک و تاجیک گویند خیل گزوه همیل ستاره که از طرف بین آید ساقی نامه
بیان مادر قلم در کشیم ذستی بعاصم عالم در کشم

ز جام و مادم و سے دم ز نیم	ز سے آب برآ شر غسم ز نیم	ز جام و مادم و سے دم ز نیم و مادم دیدم قوله
ازین و امکه دیر بادے مقاک	بر فستند و بر وند حسرت بجاک	ازین و امکه دیر بادے مقاک و امکه دیبا قوله
در غایا جوانی که بر با و سند	خنک آنکه از عالم آزاد شد	در غایا جوانی که بر با و سند خنک خوش قوله
سبک باش و رطیلے گرام بده	و گرفتار نتوان نسائم بده	سبک باش و رطیلے گرام بده رطیل پیانه قوله
بده ساقی آن آب هاش خوش	کزان بلکه یا بجم ز آتش خلاص	بده ساقی آن آب هاش خوش آب هاش خوش خواص شراب قوله
پدین هتف نه پایه شش شر واق	توان ز دیک جام موچا طاق	پدین هتف نه پایه شش شر واق چار طاق نوی از طعام مخصوص سلطیخ خسیره راوی قوله
دواسے دل رشیش مجروح را	آن جو هر روح کنایه از شراب	دواسے دل رشیش مجروح را آن جو هر روح کنایه از شراب قوله
خدا بحاجم لا تختیق هست الجفا	که در باغ جست بود می بیاح	خدا بحاجم لا تختیق هست الجفا بکیر جام و مت رس درین که گنا هست قوله
بده ساقی آن باده روح محبت	ر خش نام اسپ کر تم قوله	بده ساقی آن باده روح محبت ر خش نام اسپ کر تم قوله
تمتن صفت رو بیدان کنم	بکام دل آمنگی لان گستم	تمتن صفت رو بیدان کنم تمتن رستم قوله
درین خون فشار عرصه رستمیز	ت خون صراحی بمالغیر برینه	درین خون فشار عرصه رستمیز خون صراحی شراب قوله
بیا ساقی از من مکن سر کشی	که از خاکی آخر نه از آتشی	بیا ساقی از من مکن سر کشی که از خاکی آخر نه از آتشی

از خاکی بینی از آدمی نه از آتشی نه دیوے قوله

بیساقی آن با وہ لعل و صاف پدھ تا کے این شیدز و میلاف

شید مکر تزویر دروغ قوله

از تسبیح خسرقه ملوم مدام نمک رهن کن هر دوا و السلام

رهن گرو قوله

دمسن و که دیش زندان مست چه آتش پست چه نیا پست

یعنی بست پرسنا زایجیب مکن زنار و لان را نگو هش مکن که ایشان عبد الصنم نمود و توعید لدنیار و دیگری زنگ تیرگ تلافی عوف قدر ایک کاویانی علم علم فریدون و آن از چهری بود و آن را مبارک شمرده و بجا مس پوشیده لعل و جوا پر دران زیاده کرده و بعد عمر خود چون خراسان فتح شد بغارت آمد و امیر المؤمنین آنرا قسمت دنیوا پیده کند و همیم تاج باز کشاده آپ ندیشه سوز شراب گرگ پیشان آن بکرست و شراب رو و پس بجو آب نار ابریشم « من ابراهیم شاهی مخفی نامه

مخفی محبا نی بگبانگ رو د بیاد آ و آن خسرانی سرو د

پر و نیز نام پس بورمزین نوشیر وان که ایوان کسر که نام ترب بود مرتب کرده تابع که داشت بود شخصت من هر صبح بجوا هنگین و تختش از عاج و سلاح و مکلام و مرصع بو شکل افالمیم زین و غذک البروج در و ثبت کرده و آنرا بطلتی در آورده و بر طلسه بود از شیر و گوزن سریر پر و طاسے و خلوک کم از گوت چون یک ساعت گذشتی آن گوئے از وہان شیر و طاس افتادی وا ورا چهار وست فرش بود که هر دسته فصل از نصول سال بگاشته و مطر غبغب کی طرف از یاقوت و ظرف از زمره و ترا شیده بودند و خود سے داشت که کیجا نیش از بید و دوم از فیروزه بایش ترکیب کرده او را دوستی شنیده را فشار بود چون بار وادی ازان زر پست صور تهائے خواب ساختی و شکستی و خوانش مر صبح بجوا هنگین و کا سهله نمود و شیر و ارگنج باد آورده و گنج عرب و مسخری بیه خسر وی و گنج افزایش د گنج سوخته و گنج شاد آور د نیز و بیلی سفید داشت بزرگتر از بهه پیلان از غایت سفیدی پر خشیدی و پار بدو نکیسا و مطریان او بودند و شیرین زن و معموقه او بود و شکوف زن نوید آواز مفروده در و دفعیم از این درخت بد و از ملائک استغفار و از موستان خدا و زیبای

طیور تسبیح ۱۰ من ابراهیم شاہی اصول نام نوے آہنگ آواز خنیا گر طرب سرو نامہ نیز پڑھ
چنگی زندہ رہے زن سروے برگوار غنوں نام سازے از وضع افلاطون عود نام چوبے
خوشبو تو آئین خوش نوی سازے پر واژ بناز چارہ ساز سازندہ عذری نام سرو
زندہ رو و نام جوے بریط صراحی صوت بیٹ دار اسے دارندہ دیمیم تاج بین پترين گلکین
بزرگی و مرتبہ اور مگ تخت تشن آسانی آرام و آسایش ولی شخصت مری اسما رحست
ولیله ال اسما رحست فادعوہ بیا مرتع جاسے چرمن جدی بزغاله ثور گا و دنیز نامہ بے برق اند
تمتن رستم ببر و جنگ منو چهر نام پسر بپہ خترین بایح بن فسر یدون خلف فرزند فرنگ
نام لایت مهران ح نام با دشنه کس ترک ترکستان ہند و چاکرو و تاق خانہ نطا ق کمرند ہمایون
سپاک صفت مانند آگین رسم و نہاد شف ظاہر کنار انتاشہما اسے با دشاد شیخین
گرانایه نوش سشیرین و آب جیات مشنوی

الا اے آہوے وحشی محانی	مرا باست چندین آشنا فی	بیمار
------------------------	------------------------	-------

الا دانا و آگا پا بش قولہ

کے بیشم درین دشت مشوش	چراگا ہے ندار خدم و خوش
-----------------------	-------------------------

مشوش خطرناک دشت مشوش دینا قولہ

مگر دست عطا پر ودون آمد	کے فالم لاتدری فرداً آمد
-------------------------	--------------------------

لاتدری فردا مگذار مرا تنا قولہ

کے اے ساک چھے انہانہ داری	بیاوامے پنه گردانہ داری
---------------------------	-------------------------

انہانہ رخت و بال عذاب تاک دخت انگوپ دا ز امز پرداختن و پردازندہ طرسروش
مشام مغز باف باقندہ سفرت نہ دار دگر و زگار - ٹنڈ نام کتابی تصنیف ابراهیم شریعت
و شرح آن پازند و قیل صحف ابراهیم داشن نہ کہ چنی گویند و نام وزیر سہرا بین رستم
کہ آنراز ندر زم ہم گفتندی سلم نام پس زرگ فریدون بن آبین کہ قور دایرج از خور دن
شیدہ نام پس را فری سباب کہ بنشنگ نام داشت نام جیئے کشاگر دمنار بود و بدل گور را مفت گنید
مفت دگ ساخت سرائے سجنخ سرائے هاریتی و دنیسا نوشیروان نام با دشادیں

که تولد حضرت رسالت و در زمان اوست و او مژده کیم را که صاحب نسب باعث شد و با هشتاد و سه
که متابع او بود کشته شده و امکنه دنیا حی نام قبیله از عرب و مسرا آه نویید که در و نوشان طلاق
خوار پیغام داشتند بیرون شدند سر فلک نفس روان جان فی الحال حقه سبیز فلک همه باز
دغا باز بهرام نام بادشاہ طوس نام بادشاہ بزرگ شدند نیا نا کاملا چار جملی
کوچ طبا شیر نام و طبا شیر صحیح روشن می شنیشند نشست هفت پر کار هفت فلک شده

هر کجا آمد و حبسان پر زشور | عاقبت میباشد شر قتل گبو

درن کاخ سپهی عاری خان خانه و کار و انسار سه ایل مجوہ منصب دنیا که
ایمیح نیست - عزل تغیری عمل خدمت شاهزاده اختران آنکه محل نام برج جدی نام برج
ولو نام برج محل نام برج عیمه محل کیچڑه قزاد پرخ نه بیشم و شنومی هنوز -
سور عروی و ضیافت و مهان تطهیر و شادی و شاد و دیوار حصار نهاد رکو ش که دل منه
در دنیا و سباب او عمل شهد زین دوکان دنیا طب خرم اگر و نان پیوانان ه
دوش با عقل بد سخن بودم کشف خا هر دم فرب بند قبیل خیال ملال گمیزی سه
آن کیست که بحضرت سلطان او اکند - چیز عنی داریم خیال دارام و من یقیناً اللهم
له مخراجاً و بر زقه من چیز کلایم حسب اتفاق اس نایا قرآنی است و فقط مخراج های
افزوی بیت مخدوی شد همین کے که ببرند خدا را اگر و اذ آن خدا ز برای اوجانه برآمد
لدوزی دهداورا از جای که نمی پنداشت نبود همتری چو دست دهداشت په میر آزم
ملون بیگانگ شاه هر موز شاه هر چیز و نام شهریت در فارس سه درین محنت هم
نمای که بجای دوست بنشینیم - محنت سرا دنیا که جای هست که بعیناً نگاشت در
دنیان کنایه از تحریر دکار و بارے که آن اپدیر فرسته دریافت آن حدود سر بر سر زانو کنایه
از تفکر خود بکسر ال فصلان نهست سه

بیا ای طار فخر بیا و مژده ولت | عشی الایم ای جهنم ما کاندی کانوا

طائیر فخر مکمل موت مژده دولت سیاست اپیغام مکمل بیار عیسه نسخه قرب ایام روزان یک جهنم بیست
جمع مؤمن خائب فعل ضارع معلوم از روح ریح رجوع ایمه باز شدن اللهم واللهم رشیان

شدن و کاف حرف **ش** بیهی است الذی اسما شارت میعنی آن وقت که رفت از خشان بخاشرت کانو
صیغه همچون ذکر فاعل فعل باضی معنی آنست که درین ظلمت سرمه و نیانابجیگفت برثنا
صفات و دوست نشینم گفته از تحریر در کار و بار خود و تحریر نایا بافت مطلوب نوگار خود گفته پیدا
نمادن گزینم و گفته از تملک خود دور و دوست بر سر زانو نشینم بیا ای ملک الدوام فرواد دلو است
پیغام حضرت احادیث است بیار تاخو شان و شادان مصنفه نایم وازر و زگار قریب است که ایام
فرق از روی نزدیکی مکدر و تمحقون ایا بیه که بوده اند میشان ایان کیا شایانی از
رساین که بالا ذکور شده بیامد و ایام فرق ایبرآید و روزها و صال در آید

بنادر الصیغه حلقت نهانی الاسد سرحان | و طار العقل افعانی عین الوزن عین

حلقت صیغه واحد نوشته فنا کب فعل باضی معلوم من جمل فعل بمعنی باز کشادن اسد جمع ایام
اوینجا کنایه از دواعی شهود است که اینکا بآن مرثت آفات است سرحان گرگ طار صیغه و لفظ کفر
فعل باضی معلوم از طار بطری طیشد بمعنی پریدن او عن بفتح همراه و سکون ذال و کسرین واحد ذکر
امر مخاطب بودن اذعن بمعنی اذ عانا بمعنی گردان نهادن و یا می متکلم وزن سنجیدن عربیان درین
شدن ورینجا مشخصه خاریست که اتیان مصدر بمعنی فاعل در کلام فصیح ایسیار است بمعنی آنست
بنای صبر از ان هنگام که از هم کشاده شد و ریخته گشت مرا عشق از دواعی شهوت بازداشت پرید
عقل و دلنش که حاجب سلوک بود هر از سلوک آن طریق منع می فرمود مطیع شوای طار فخر بمعنی
سنجیدن و حقیقته در پای قدم بمعنی می بینیم که لبیخ در یافت حقیقته را در اعمال که عاری و پریش
از عمالف محسنه است من شید اخون مراد ریافتی و اطلاع حقیقت من هشتاد نه که خواهش من
مرتبه خود بکمال رسانده و خلاف محبت را در من ایشان نمایند و با بد که مطیع من شوی و از عمالف
و حقیقت من عاری میگردی و نیز از بینی وقت کما قال اسد ثانی اشتبه اذ همانی ای اغار و
علقی جار و مجرور بپتعلق بفرمان برسم سابق مصدر بمعنی فاعل و این عربیان خبر مبتداء مقدمة
و تقدیر کلام چیزی سر دسوار طار العقل لذه عربیان عین بمعنی وزن و معنی هنپیش شود و ایشیم
 بصیرت مراد ریافت که از تصرف او دورم و از سنجیدن تا بر عقل هنگام که آن قلعه از

است ارجمند بمعنی سنجیدن او مجبور مم از من ببرید و جداگردید

آنکه وہ با هفت نیم آور پس سو نکردا فرست باد که هفت نیم باده می کنی

در معانی این بیت وجہ بسیار است اول آنکه یعنی دے مدد من آنکه از کمال خویش ناقصان و نا اور تو فرمایند که بدل کرد و ظلم و تعدی از بهتر صول حال کا پنهان پس سو نکردا گرچه بدنش خود را سود است کما قال اللہ و محبوبانهم بخسون مفتاحات را ایزد تعالیٰ عمر زیاده گردان اکه جهیش از تزویل بعضی توجیه ایشان و نیارا طلبی نیامی آری و در فرمیت حق میکوشی و لباس صنوع بصیرت اسدی پوشی چنانچه در ایام آنپنه خود گوید و وهم آنکه بر تربه کمال رسیده به ایست ناقصان روی آورد و هفت خود بوجه ایشان گماشت پس سود دے نکر و بلکه در فین آوردا گرچه نزد اهل شرع هایست ناقصان امریت عظیم ماچون از عرض مرتبه خود بازماند پس نهیں کرد کما قال من هستوی پوماه فهم بخوبون حق تعالی و دعمر تو بکت کن اکه جهیش تکمیل نفس ناطقه خود میکوشی سوم آنکه خلیفه آنوقت استدعای هفت نموده در انوقت که غایم ناہنجار با شکر بیشمار بتسخیر جاکش رو نهاده و هر سعی عظیم بر خلیفه مستول شده و شکر خلیفه هفت نیم بزرار و شکر خشم ده بزرار خواجه بنور بصیرت در یافته این قطعه را بتوشت و کرامت خویش اهل اسرار فرمود و دلداریش فرمیت بحکم کم من فریته قلیله غلبت فریته کثیره با ذن اللہ چهارم آنکه با هفت نیم را ده کرد و پنچ ده را با هفت نیم ضرب کنیم هفتاد و پنج سعی سو دوازدهان کلمه محبگیریم که دشوار هفتاد و هفت سعی آنکه در کمال فرولتے دنیا بچی بزرگ دستان نموده که پس دے نکر دخدا حمر تو در زگردان اکه تو با وجود قلت ماں بزرگ دستان بیاس محبب می طرازی و متبران رازی دستیت بیازی این خصلت است حمیده کما قال عده المتكبرین صدقه پنجم آنکه با دشایان سابق فتو در مضر و به وقاری را هفت نیم وزن می آور دند و خزانین را جین دسمیله پرسید دند چون نوبت ضرب سکه پنجه ر رسید علو ہتش باز برافزونی آمدید و هفت نیم از ماریده وزن نزد خلق خدا بر فاشیت ده چنانچه امیر خسرو در صبح باد شده گرجد و الا شن بدو کرم پا کرد یکی را دو عیار در مده میوه که عیاری دزمش تا پنهان شد پاک نسیم بیکھ بود یکی را سرشد کعب الغزال نام شراب و بتا سمه و کعب الغزال بغير لام ہمدرین لغت است طبری و شکر بقید مشتری خردیاری ہی نہ صنی خداد ہندہ جا سوس دار المحن کنف پناه طاب مشواه خوش باد جایگاہ والا یغوت فوت نمیشد بلکہ گردندہ زرق و روک مکر فریب س

زخم منکر خوار بود روزے چند	بدان دلیل که اقصاصل لایحہ القاص
زخمیت خون صراحی فی بکشتن او	زمانه نیز براند که اجری قصاص

زخم مردیک باریک و زم آواز پس مراد از زخم زا به ظاهرت خمار میزد و ش مراد عارف کامل قاص چینیده صراحی مراد عارف کامل جزو خستگی سعی آنست که زا به ظاهر پست مد نه منکر عارف بود و در انکارش می بود بدینجه که خوش چین مرخوش چین با دوست نمیدارد ها قبیت الامر عرقان از زهادت غلبه کرد و زا به را بقید خود آورد و اینچه در باطن عارف بود و نوش کرد و از زهادت برآمد و از زخم عشق سرب آوردو باطن عارف امکنون کرد که عبارت از زخمیت خون صراحی بود و کنایه از نیعنی سفر دخون خون صراحی رجیت در افشاء اسرار آدمیت صاحب نانه که حضرت حق باشد بمحبلا تسبیه الد هر فان الد هر زانا بکشتن آن زخم اشارت می نماید که اجری قصاص اپن اهد که بعشق آدمیت خونش نیز رجیت شود و کشته گرد که العشق اوله حرق و آخره قتل و تیسع بقیه سیمین متصوّر قاضی است که بخون منصوّفوی نموده اور زه و تقوی بله نظیر بود لا جرم و تعصی می نمود سعی آنست که قاضی خواهی بود که چند گاه انکار شیخ می نمود بعله هم پیش از هم را دوست نمیدارد و به تقریبی سیزده ریش می آرد و شیخ بمرتبه حقیقته مستقر بود قاضی هم دعوه حقیقته می نمود اینقدر بجانست هم موجب انکار رفتہ رفتہ حکم کشتنش داد و صاحب یعنی اسد تعالی میزد ماید که اجری قصاص یعنی هر که بدیگر آویز خونش بر زید عاقبت شیخ برازینه گرفت ۵ سرخیال رسالت سزاوارت علدار اشان برآ جنیبیت کش خواردار خبرنام قلعه خواجه قنبر علی مرتفع معما

بخار دل از مادر و هر اے فرزند	بالصف اخیر شو ہر شوں پیوند
بنے قلب ند ائی که چینی نقادی	چون حافظ اگر شوی رویش خوشنده

معنی بیانی مادر و هر عبارت از دین که مشتمل بر بجزین بحر شریعته و بحر طریقت و هر دوازده ایام آبندوار اجتماع این هر دو دین تجامی می سرد و نصف اخیر شو ہر شا شاره بطریقیه که والاترین اجزائی دوست معنی آنست بردار دل از دنیا ای دوست و نصف اخیر شو ہر دو دیوند که والاترین اجزاء ای دوست یعنی از این ای دنیا در گذشتہ داخل ایل طریقیه شو اگر سینه دل قلب خود را ندانی که اول ترین اجزائی اور اچینیده یعنی اجزائی وجود را قلب نجفی و پیشان نازی و عنصر و حواس بر جمی نمیشد ازی

هرگز بدان پای نرسی و آن باس بقا است خود بطرانی و بخشنده میان آنست که اول کلمه بیر محل میل
کنم بد و حرف ب در پس بکه در کار ما بود برداشت و دلایل جای خود گذاشتیم که در اشارت میکند
بعدان وازان معنی آنی میبد هرپس ل از ما در ده ریعنی حرف میان او اکه حرف را معنی است اے
شاد ببروچون ببرد و بمعن شود مجموع او شرا با میان و نصیف اخیر کلمه شو برش پیوند گیست و تابرس
قلب کشند آخرا دل بصدر آرند و حروف صد بپایان بز شراب شود که عشق است اگر که گویی
که حافظ تشخیص پیچ نام نفرموده بسیع آنهم ثبت نگرد دنما و قشیده نام ثبت تشخیص معلوم نگرد و جوا
آنست که راح و شراب از عشق است با تفاوت محبوب صوفیه خواجه نام از نجاست ثبت نگرد
که متغیر علیه ابن طائف است معا

نام ثبت من که مه زر و شیش چهل است	دو حرف از نظم حافظ امر محل است
اول ششم هجی و قلبش روشن	وین طرفه ترا نکه جای اخراجش داشت

یعنی نام محبوب من که ما از روی او شرمندی خواست دو حرف از نظم حافظ بدله گویان و دن
اول و ششم حرف هجا که الف روح است و که قلبش روشن است با اعتبار که علامت فرمات
پس در سخوم پس آخشد و چون جای اجزا اقلب کشند یعنی رارا بصدر آرند حارا باخرو الف را
قلب راه گرد و راح یعنی شراب که محبوب همه است متفقیح کشاده و منکره قدرت
سو دازده دیوان آفتاب بگل آند و دن نهان ساختن امر که در غایت شهرت باشد
رسهبان زا ہدتر نیایان دشمن غلکین و محشور این اشاره لبشيرین و آن اشارت به تنخ -
قسم اهم قسم کشنده لاله بازی مضا کم خنک آرنده زرق فریب خطیر یا قسم از خطوط سیعی

مقدمه

خاتمه الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان فخری اقتران کتاب سلطان راحت روایان و دروح سے با
بدلہ الشرح که بنوز بقالب طبع نیامدہ بو تصحیح تمام و تدقیح مالا کلام باہتمام حضرت امام محمد بن عبد الله
عفی عنده الصمد - بناه رسیح الاول مسیله هجری مطابق ما و جزوی شاندۀ عرب مطبع مجتبیانی واقع بعلی
طبع گردید - کاپی رائی محفوظ -

سرتیکنی ایجنسی ملکہ بھارتی شیخے عالمگار و دارود ترجمہ درست
حضرت غلام نظام الدین اولیاء کیا ہے، ہدیٰ نیا بکان ہے۔ کذہات میں جو ۳۴ امکانیتے
رخڑے اور خلیلہ مع حلالات علارات مدنیان پا صفا اور مرد مان اور جمیرہ سیکے سے گئے ہیں جو حرام ہے

سرفت و خیرت سرچہار رکھ فروں کے سید عزیز ہے خس
صرفہ اسے مل دیں جبکہ تاریخے ازوری جلد ازب اس جن بادی
ایسی مکالی کتابوں کا دیکھنا
بہت ضروری ہے۔

شکوہ تحریفِ مختی خاری
در اذ کار و الشعال از شاکلیم التحریف
چنان آبادی محبتانی -

فیروز کے انتہا ترقی پیدا ہوتی سے نقل کیجئن دوسرے نیسرے	لطفاللہ قدوسی شرکر عالیٰ	لظاظم الدین اولیٰ ہر کے خاص ہمدردن تعزیت فرمایا تو مسکل
ہے یہ انتہا بھی آپ ہی کے پھر تھے میں خلقِ اللہ کے اعزیز	حضرت شیخ عبدالقدوس صاحب	لگوہی مجہانی رسول حضرت مولانا خاندان عالیہ قدوسیہ کے کسی
مناقبِ محسن بیان کیے ہیں اور پانچھویں عاسیٰ میں اہل سنت کے خصال	لگوہی مجہانی رسول حضرت مولانا خاندان عالیہ قدوسیہ کے کسی	رکن الدین حجادہ لشیں صاحبزادہ بزرگ نے وہ ابھری میں
ٹھاکریت ہو شمندی سے کیا ہے دو محاما و حسینیں کی شہادتے مغل	لگوہی اس میں حضرت عفضل	حضرت فتح المشائخ عبدالقدوس
والپھر بہت خوبی سے سمجھی ہیں	لگوہی اس میں حضرت عفضل	حضرت فتح المشائخ عبدالقدوس
حالات ہیں یہ گتاب پا غلطوں کے واسطے	مجہانی -	حضرت فتح المشائخ عبدالقدوس
بہت بغیر ہے مجہانی -	حضرت فتح المشائخ عبدالقدوس	حضرت فتح المشائخ عبدالقدوس
حالات اپنے اسے آخر ک لیجور	حضرت الارواح فاسی محسنی	حضرت فتح المشائخ عبدالقدوس

<p>میں وہ بڑی نایاب کتاب ہے، خیرتِ سوائیع عمری کے لکھنے ہیں اور ایسیں اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>	<p>بھراشی جزیرہ و مجنپویں مقصود ایسیں بڑی نایاب کتاب ہے اسی عمدہ علم و علما اور فضائع و حکایات تصنیف سے ہے، چونکہ پرانی کتاب مالات کو ایک ایک طبقہ سے تحریر کر کے لکھنے میں ممکن نہیں تھا اور ہمارے مطابع سے پورا دھن بن سکتا۔</p>	<p>میں بڑی نایاب کتاب ہے اسی عمدہ علم و علما اور فضائع و حکایات تصنیف سے ہے، چونکہ پرانی کتاب مالات کو ایک ایک طبقہ سے تحریر کر کے لکھنے میں ممکن نہیں تھا اور ہمارے مطابع سے پورا دھن بن سکتا۔</p>
<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>	<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>	<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>
<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>	<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>	<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>
<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>	<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>	<p>میں اسی نایاب کتاب کا اکھلیں جس میں بڑے شاہ کلیم الشمر جہان کیا دی جائیں۔</p>

کے درس، اہل حق اور پھر اس کے مکالمہ کی بجا ہو گر احتساب ہے۔ مگر خلاصہ ہوا مثیہ پر جو طبقہ اگلبے
گھبیلہ مقرر کیا ہے رود کیمیا سعادت ہے۔

پدر شرح

یہ دیوان حافظ کی نایاب اور بے نظیر شرح و پھر پا اور لذتیں تصوف آئیں مصائب میں
اپنے میں یہ ہوئے تھے سے زمانہ کی آنکھوں سے محبوب تھی۔ جہان کے علم دوست
انخاص صرف اس کا نام ہی سن لیتے کے یہے ہمہ تن گوش ہے تھے۔ زمانہ کے صوفی
مش باذاق لوگ اس کے دل لگتے اور پھر کتنے ہوئے مضمونوں کے ہشتیاں میں
عالم یا سماں میں حیران و ششند رکھتے تھے گویا نقش بڑیوار بنے تھے۔ مطبع نے
جانی مالی کوششوں سے اس کو بہم پہنچایا اور زیور طبع سے آراستہ کر کے شناقان
ویدار کو شید او غرفتہ بنایا۔ اور غواصاں دریائے محیت کو صحو کا جام پایا۔ مشہود
ہے کہ دیوان حافظ دیکھنے سے اللہ والوں پر جذب کی حالت طاری ہو جاتی ہے
لہذا یہ شرح اس طریق سے لکھی گئی ہے کہ خود بخود دل کو اپنی طرف کھینچ لئی ہے اور
سالک کو مقام مقام پر پس کو پیش سمجھاتی ہے۔ طالبان خوش خداق آئیں اور
جتنے لئے مطلوب ہوں۔ مطبع بحتجانی سے خرید فرمائیں ।

علام

کافی رائٹ اس کتاب بر الشروح کا بنہدیہ رجسٹری پاصلہ محفوظ کیا گیا ہے۔ کوئی
صاحب بلا اجازت احقر اس کے طبع کے مجاز نہیں۔

احقر محترم عبد اللہ حداد عن الشیخ عبد

میر مطبع بحتجانی دہلی ۱۳۲۷ھ